

واقدی از جبرین عبدالله و ابراهیم بن عبدالله نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند: «عمر بن خطاب، عتبه را به امارت بصره گماشت و همو بصره را به صورت شهر در آورد و مسجد آن را بانی و چوب بنا کرد و پیش از این به بصره اُبَلَّة می‌گفتند، واقدی می‌گوید: برخی هم گفته‌اند که عتبه همراه سعد بن ابی وقاص بوده و سعد طبق دستور و نامه‌ای که از عمر دریافت کرد او را به بصره فرستاد، او شش ماه در بصره ماند و سپس به مدینه و پیش عمر رفت و عمر او را دوباره به امیری بصره فرستاد و او در سال هفدهم هجرت در پنجاه و هفت سالگی به روزگار خلافت عمر با بیماری شکم در منطقه معدن بنی سلیم درگذشت و شوید برده او کالاهای و ماترک او را پیش عمر بن خطاب آورد.

خطاب آزاد کرده عتبه بن عروان

کنیه‌اش ابویحیی است، پیامبر (ص) میان او و تمیم آزاد کرده خراش بن صمته عقد برادری بست و او در جنگ بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا شرکت کرد و در سال ۱۹ هجرت در پنجاه سالگی در مدینه درگذشت و عمر بن خطاب بر او نماز گزارد.

از خاندان اسد بن عبدالعزی بن قُصی

زُبَیر بن عَوام

ابن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قُصی، و مادرش صفیه دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قُصی است.

و کعب بن جراح از هشام بن عروه، از برادرش عبدالله بن عروه، از فراقصة حنفی ضمن حدیثی نقل می‌کند که: «کنیه زبیر ابو عبدالله بوده است.

گویند: زبیر یازده پسر و نه دختر داشته است، پسرانش عبدالله و عروه و منذر و عاصم و مهاجر و خدیجه کبری و ام‌الحسن و عایشه از اسماء دختر ابوبکر صدیق بوده‌اند و دو پسرش عاصم و مهاجر در کودکی درگذشته‌اند، خالد و عمرو و حبیب و سوده و هند که مادرشان ام خالد، دختر خالد بن سعید بن عاص امیة است، و مصعب و حمزة و رمله که

مادرشان رباب دختر اَکِیْف بن عبید بن مِصَاد بن کَعْب بن عَلِیْم بن جندب از قبیلهٔ کلب است و عبیده و جعفر که مادرشان زینب و کنیه‌اش ام‌جعفر و دختر مرثد بن عمرو بن عبد عمرو بن بشر بن عمرو بن مرثد بن سعد بن مالک بن ضَبِیْعَة بن قَیْس بن ثعلبه است، و زینب که مادرش ام‌کلثوم دختر عَظْمَة بن ابی مُعَیْط است، و خدیجه صُغْرَى که مادرش خلال دختر قَیْس بن نوفل بن جابر بن شحّنه بن اسامة بن مالک بن نصر بن قَعِیْن از بَنی اسد است.

محمد بن سعد می‌گوید از قول هشام بن عروه، از پدرش برایم نقل کردند که می‌گفته است: «طلحة بن عبدالله تیمی فرزندانش را به نام پیامبران نام‌گذاری کرد با اینکه می‌دانست که پس از محمد (ص) پیامبری نیست و من نام پسرانم را به نام شهدا نام‌گذاری کردم به این امید که شهید شوند. عبدالله را با نام عبدالله بن جحش نامید و منذر را به منذر بن عمرو و عروه را به نام عروه بن مسعود و حمزه را به نام حمزه بن عبدالعطلب و جعفر را به جعفر بن ابی طالب و مصعب را به مصعب بن عمیر و عبیده را به عبیده بن حارث و خالد را به خالد بن سعید و عمرو را به عمرو بن سعید بن عاص که در جنگ برموک شهید شد.^۱

ابو اسامه حماد بن اسامة از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند که: «زبیر در کودکی با مردی در مکه جنگ و زد و خورد کرد و دست آن مرد را شکست و او را سخت کتک زد. گوید: آن مرد را در حالی که حمل می‌کردند از کنار صفیه عبور دادند، صفیه پرسید چه شده است؟ گفتند: بازبیر زد و خورد کرده است، صفیه خطاب به او گفت:

«زبیر را چگونه دیدی آیا پنداشتی کشک است یا خرما یا اینکه شاهین چابک و نیز پرواز؟»
 عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از هشام بن عروه، از عروه نقل می‌کند: «صفیه مادر زبیر گاهی او را به شدت کتک می‌زد و او یتیم بود، به صفیه می‌گفتند این بچه را کشتی و قلبش را خالی کردی و نابودش ساختی، می‌گفت: او را می‌زنم که بتواند پاسخ لشکرهای گران را بدهد و گوید روزی زبیر دست پسر بچه‌ای را شکست و آن پسر را پیش صفیه آوردند و موضوع را برای او گفتند و او همان شعر بالا را خواند.

۱. با اینکه شهادت حمزه بن عبدالعطلب و عبدالله بن جحش در سال سوم هجرت در جنگ احد بوده است و تولد عبدالله بن زبیر در سال اول هجرت و به قولی در بیستین ماه هجرت بوده است، چگونه زبیر او را به نام عبدالله بن جحش که پس از تولد او شهید شده نام‌گذاری کرده است؟ - م.

۲. کَیْفٌ وَجَدْتُمْ زَبِیراً
 أَعْطَا حَبِیْبَةَ أُمِّ تَمْرَةَ
 أُمَّ مُشْتَبَلَاتٍ صَفْرًا

واقدی از مصعب بن ثابت، از ابوالاسود محمد بن عبدالرحمن بن نوفل نقل می‌کند که می‌گفته است: «زبیر پس از ابوبکر مسلمان شد و نفر چهارم یا پنجم بوده است.

واقدی همچنین می‌گوید از قول حماد بن اسامه، از هشام بن عروة برایم نقل کردند که «زبیر در شانزده سالگی مسلمان شد و از حضور در هیچ جنگی از جنگهای پیامبر تخلف نکرد، و هم‌گفته‌اند زبیر در هر دو هجرت مسلمانان به حبشه شرکت داشته است.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتادة نقل می‌کند: «چون زبیر از مکه به مدینه هجرت کرد به خانه منذر بن محمد بن عقبه بن اُحیحة بن جُلاح فرود آمد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند: «پیامبر (ص) میان زبیر و عبدالله بن مسعود عقد برادری بست.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک مدنی از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع)، از قول پدرش نقل می‌کند که: «پیامبر (ص) هنگام عقد برادری میان اصحاب خود طلحه و زبیر را برادر یکدیگر قرار داد.

یزید بن هارون از حماد بن سلمه، از هشام بن عروة، از پدرش، همچنین واقدی از عبدالرحمن بن ابی زناد، از هشام بن عروة، از پدرش و نیز از قول محمد بن عبدالله^۱، از زُهری نقل می‌کند: «پیامبر (ص) میان زبیر و کعب بن مالک عقد برادری بست، این موضوع را عبدالله بن تمیر هم از قول بشیر بن عبدالرحمن بن کعب بن مالک هم نقل کرده است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند: «زبیر بن عَوَّام معمولاً با بستن عمامه‌ای زرد مشخص و نشان‌دار بود و نقل می‌شده است که فرشتگان هم در جنگ بدر در حالی که عمامه‌های زرد بر سر داشتند و سوار بر اسبهای ابلق بودند به یاری مسلمانان فرود آمدند و زبیر هم در جنگ بدر عمامه زرد بسته بود.

وکیع از هشام بن عروة، از قول یکی از فرزندان زبیر که گاهی نام او را بحیی بن عباد بن عبدالله بن زبیر و گاه حمزة بن عبدالله نقل کرده است روایت می‌کند: «روز جنگ بدر زبیر دارای عمامه زردی بود که آن را شبیه چارقدر بر سر بسته بود و فرشتگان هم در جنگ بدر دارای عمامه‌های زرد بودند.

عمرو بن عاصم کلابی از هشام، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند: «روز

۱. این محمد بن عبدالله که مکرر از او نقل قول می‌شود برادرزاده زُهری و از اسنادان حدیث در سده دوم قرن دوم و از شاخ واقدی است. — م.

جنگ بدر زبیر دستاری زرد بر سر بسته بود و پیامبر (ص) فرمود: فرشتگان به سیمای زبیر فرود آمده‌اند.

ابوأسامة از هشام بن عروة نقل می‌کند: * در جنگ بدر همراه پیامبر (ص) فقط دو اسب بود که زبیر بر یکی از آنها سوار بود.

عازم بن فضل از سعید بن زید، از حلی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند: * به زبیر در مورد پوشیدن جامه حریر اجازه داده شده بود.

عبدالوهاب بن عطاء هم می‌گوید از سعید بن ابی عروبة در مورد پوشیدن جامه حریر سؤال شد او، از قول قتاده، از انس بن مالک نقل کرد: * پیامبر (ص) به زبیر اجازه فرموده بود پیراهنی حریر بپوشد.

واقفی از محمد بن عبدالله، از زُهَری، از عیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند: * پیامبر (ص) چون زمینها را برای احداث خانه تقسیم و مشخص می‌فرمود برای زبیر زمین بزرگی را معین فرمود.

علی بن عبدالله بن جعفر مدینی از یحیی بن آدم، از ابوبکر بن عیاش، از هشام بن عروة، از پدرش، از قول اسماء دختر ابوبکر نقل می‌کند: * رسول خدا (ص) نخلستانی را در اقطاع زبیر قرار داد.

انس بن عیاض و عبدالله بن نُمَیر همدانی هر دو از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کنند: * پیامبر (ص) زمینی را که نخلستان و از اموال بنی‌نضیر بود، در اختیار زبیر گذاشت و ابوبکر هم جُزف را در اختیار او گذاشت. انس بن عیاض می‌گوید، زمین موات بایری بود و عبدالله بن نُمَیر در حدیث خود افزوده است که عمر هم تمام منطقه عقیق را برای زبیر اختصاص داد.

گفته‌اند، زبیر بن عَوَّام در جنگ بدر و احد و تمام جنگهای دیگر رسول خدا (ص) در التزام رکاب آن حضرت بوده و روز احد هم پایداری کرده و تا پای جان و مرگ با پیامبر بیعت کرده است و هنگام فتح مکه هم یکی از پرچمهای سه‌گانه مهاجران به دست او بوده است.

عبدالله بن نُمَیر از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * عایشه به من گفت: به خدا سوگند پدر و مادر تو از آنانی بودند که اجابت کردند خدای و پیامبر را

پس از آنکه رسید به ایشان خستگی^۱».

مُعلی بن اسد از محمد بن حُران، از ابوسعید عبدالله بن بسر، از ابوکبشه انصاری نقل می‌کند: «چون پیامبر (ص) مکه را گشود زبیر بن عوام بر پهلوی چپ سپاه و مقداد بن اسود بر پهلوی راست سپاه بودند و هر دو اسب داشتند. گوید: چون پیامبر (ص) وارد مکه شد و مردم آرام گرفتند زبیر و مقداد با اسبهای خود آمدند و پیامبر (ص) برخاست و با جامه خود از چهره آن دو غبار و گرد و خاک را زدود و فرمود: من برای اسب دو سهم و برای سوار یک سهم قرار داده‌ام و هرکس این سهم را بکاهد خداوند از او خواهد کاست.

گفتار پیامبر (ص) که فرمود: هر پیامبر را خواری ای است و خواری من زبیر بن عوّام است

انس بن عیاض لثی از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند: «پیامبر (ص) فرمود: هر پیامبر را خواری است و خواری من زبیر پسر عمه من است.
یزید بن هارون از هشام بن حشان، از حسن نقل می‌کند: «پیامبر (ص) فرمود: هر پیامبر را خواری است و خواری من زبیر است.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه و ابونعیم فضل بن دکین و ابوالولید هشام طبالی هر دو از ابوالاحوص و موسی بن اسماعیل، از سلام بن ابی مطیع و احمد بن عبدالله بن یونس از زائده بن قدامه و همگی از عاصم بن بهدله، از زرین جیش نقل می‌کنند: «ابن جرّموز قاتل زبیر آمد که از علی (ع) اجازه ورود بگیرد. حاجب به علی (ع) گفت: ابن جرّموز قاتل زبیر بر در است و اجازه ورود می‌خواهد، علی علیه‌السلام فرمود: قاتل پسر صغیه حتماً وارد جهنم خواهد شد، و خود از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: برای هر پیامبر خواری ای است و خواری من زبیر است، از میان راویان این حدیث سلام بن ابی مطیع، از عاصم، از زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است: من حضور علی (ع) بودم و فرمود که قاتل پسر صغیه حتماً وارد جهنم می‌شود، ولی دیگران همگی آن را نقل کرده‌اند.

فضل بن دکین از سفیان، از محمد بن منکدر، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند

۱. بخشی از آیه ۱۷۲ سوره بقره - آل عمران - م

پیامبر (ص) سه بار پیایی در جنگ احزاب فرمود: چه کسی خبری از دشمن می‌گیرد و برای من خبر می‌آورد و هر سه بار زیر پیش از همه گفت: من. و پیامبر (ص) فرمود: هر پیامبر را حواری‌ای است و حواری من زیر است.

یحیی بن عباد از فلیح بن سلیمان، از محمد بن منکدر، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند: پیامبر (ص) روز جنگ خندق سه مرتبه داوطلبی خواست که از وضع یهودیان بنی قریظه خبری به دست آورد و هر سه بار زیر داوطلب شد و پیامبر (ص) دست او را گرفت و فرمود: برای هر پیامبر حواری‌ای است و حواری من زیر است.

عبدالله بن نافع بن ثابت بن عبدالله بن زیر از منکدر بن محمد، از پدرش، از جابر بن عبدالله هم نقل می‌کند که: پیامبر (ص) فرمود: هر رسولی را حواری‌ای است و حواری من زیر است.

بزید بن هارون از سعید بن ابی عروبه، از نافع نقل می‌کند که: ابن عمر شنید مردی می‌گوید: من پسر حواری رسول خدایم، ابن عمر گفت: اگر از فرزندان زبیر هستی این سخن درست است وگرنه صحیح نیست.

عمرو بن عاصم از همام بن یحیی، از هشام بن عروة نقل می‌کند: پسر بچه‌ای از کنار ابن عمر عبور کرد، پرسیدند این کیست، کسی گفت: پسر حواری رسول خداست. ابن عمر گفت: اگر از فرزندان زبیر است این تعبیر صحیح است و در غیر آن صورت صحیح نیست. گوید: از ابن عمر پرسیده شد که آیا به کس دیگری غیر از زبیر حواری رسول خدا می‌گفته‌اند، گفت: من کسی را غیر از زبیر نمی‌شناسم.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از هشام بن عروة، از پدرش، از عبدالله بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است: در جنگ احزاب (خندق) به پدرم گفتم: پدرجان دیدم که بر اسب سرخ‌رنگی تو را می‌برند. گفت: تو مرا دیدی؟ گفتم: آری، گفت: در همان هنگام پیامبر (ص) پدر و مادر خود را برای من نام برد و فرمود پدر و مادرم فدای تو باد.

عنان بن مسلم و وهب بن جریر بن حازم و ابوالولید هشام طیالسی هر سه از قول شعبه، از جامع بن شداد، از عامر بن عبدالله بن زبیر، از قول پدرش نقل می‌کنند که می‌گفته است: به پدر خود زبیر گفتم: چرا نمی‌شنوم که تو مانند فلان و بهمان از پیامبر (ص) نقل حدیث کنی؟ گفت: من هم از هنگامی که مسلمان شدم یک لحظه از حضور پیامبر دور نبوده‌ام و لکن من شنیدم پیامبر (ص) می‌فرمود هر کس بر من دروغ بیند نشیمنگاهی از

آتش برای خود فراهم کرده است، وهب بن جریر در حدیث خود از عبدالله بن زبیر نقل می‌کند که به خدا سوگند رسول خدا نفرموده است عمداً یعنی اگر از روی سهو و اشتباه هم بر پیامبر دروغ بیند همین حکم را دارد. [در حالی که شما می‌گویید عمداً.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از هشام بن عروه نقل می‌کند: * زبیر بن عوام را برای فتح مصر گسیل داشتند، آن جا به او گفته شد در مصر طاعون است، گفت: ما برای نیزه زدن و طاعون آمده‌ایم و نردبانها را نصب کردند و از آن بالا رفتند و خود را به شهر رساندند. ابوضمره انس بن عیاض لیشی از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند که: * چون عمر کشته شد زبیر نام خود را از دیوان حذف کرد [مستمری خود را نگرفت. |

فضل بن دکین از قیس بن ربیع، از ابوحصین نقل می‌کند: * عثمان بن عفان به زبیر شصدهزار درم جایزه بخشید. او پیش بنی‌کاهل که دایمیهای او بودند آمد و پرسید سکه‌های کدام منطقه از همه بهتر است گفتند: اصفهان. او گفت: جایزه مرا باید از سکه‌های اصفهان بپردازید.^۱

واقدی از افطح بن سعید مدنی، از محمد بن کعب فرضی نقل می‌کند: * زبیر هیچ‌گاه موهای سپید ریش و سر خود را رنگ و خضاب نمی‌کرد.

واقدی از عبدالرحمن بن ابی‌الزناد، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * چه بسا که من دست از موهای پدرم که تا سرشانه‌اش بود می‌گرفتم و در آن حال که پسر بچه‌ای بودم همچنان خود را از او آویخته می‌داشتم.

واقدی می‌گوید: * زبیر بن عوام مردی میانه‌بالا بود نه کوتاه قامت و نه بلند قامت، به نظر نسبتاً لاغر می‌رسید ریش او کم پشت و رنگ چهره‌اش گندم‌گون و موهای سرش زیاد بود. خدایش رحمت کند.

۱. ملاحظه می‌فرمایید که جمع بین این روایات چه معذرت دشوار است، گدنت و گشاده‌دستی روایت اول با دقت و سخت‌گیری روایت دوم، در باره‌ای از منابع مسأله سخت و سخت‌گیری زبیر در مسائل مادی آمده است و عمر در این مورد اظهار بیگرمی می‌کرده است به عنوان مثال رکن: سیهر کاشانی، منبع التوازیح، کتاب خلفاء، بحث زندگی عمر و گفتگوی او با ابن عباس پیش از آنکه زحمتی شود. ص ۴۴.

وصیت زبیر و پرداخت وام او و مجموع میراثش

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند: «زبیر بن عوام خانه‌ای را وقف زندگی دختران خود کرد که در صورت طلاق گرفتن آن‌جا زندگی کنند. و کعب بن جراح از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند که: «زبیر بن عوام نسبت به یک سوم از مال خود وصیت کرد.

ابو اسامه حماد بن اسامة از هشام بن عروه، از پدرش، از عبدالله بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است: «در جنگ جمل همین‌که زبیر روی لشکر ایستاد مرا فراخواند و کنارش ایستادم گفتم: پسر کم امروز کسی کشته نمی‌شود، مگر اینکه یا ظالم است یا مظلوم و من چنان می‌بینم که امروز مظلومانه کشته می‌شوم، و از مهمتر نگرانیهای من مسأله وام من است، آیا فکر می‌کنی وامهای من چیزی از مال مرا باقی خواهد گذاشت؟ آن‌گاه گفتم: زمینهای مرا بفروش و وامهای مرا بپرداز و در مورد ثلث مال خود وصیت می‌کنم که اگر پس از پرداخت وام از مال من چیزی باقی ماند ثلث آن اختصاص به فرزندان تو داشته باشد. هشام می‌گوید: سهمی که به فرزندان عبدالله بن زبیر رسید برابر با سهم بعضی از فرزندان خود زبیر چون خبیب و عباد بود. گوید: و زبیر به هنگام مرگ نه دختر هم داشت. عبدالله بن زبیر می‌گوید: پدرم همچنان شروع به سفارش در مورد پرداخت وام خود کرد و می‌گفت: ای پسر اگر در پرداخت قسمتی از آن عاجز و ناتوان ماندی از مولای من کمک بگیر، و به خدا سوگند نفهمیدم مقصودش از این سخن چیست، ناچار به او گفتم مولای تو کیست؟ گفت: خدا، و به خود خدا سوگند که در مورد پرداخت وام او به هر گرفتاری که گرفتار می‌شدم می‌گفتم ای مولای زبیر دین و وام او را ادا فرمای و اداء می‌فرمود. گوید: زبیر هنگامی که کشته شد درم و دیناری باقی نگذاشت جز زمینهایی که از جمله غابه بود و یازده خانه در مدینه و دو خانه در بصره و خانه‌ای در کوفه و خانه‌ای در مصر! گوید: وامهای زبیر هم چنین بود که بعضی از اشخاص می‌آمدند اموالی را نزد او به امانت بگذارند و زبیر می‌گفت: به امانت نمی‌پذیرم بلکه به صورت وام می‌پذیرم، چون می‌ترسم به صورت امانت از بین برود. زبیر هیچ‌گاه عهده‌دار امارت و جبايه و جمع‌آوری مالیات و خراج نشد و همواره در خدمت رسول خدا (ص) یا ابوبکر و عمر و عثمان به جهاد مشغول بود!»

عبدالله بن زبیر می گوید: «وامهای او را محاسبه کردم و دیدم دو میلیون و دوست هزار درم است، حکیم بن حزام، عبدالله بن زبیر را دید و گفت: ای برادرزاده، برادرم چه مقدار وام دارد؟ گویند: عبدالله بن زبیر از او پوشیده داشت و گفت: یکصد هزار درم، حکیم گفت: خیال نمی کنم زمینهای شما پاسخگوی این وام باشد، عبدالله آن گاه به او گفت: پس اگر وام دو میلیون و دوست هزار درم باشد چه فکر می کنی، گفت: نمی بینم که از عهده آن برآید و اگر نتوانستید پرداخت کنید از من کمک بگیرید. گویند: زبیر بن عوام غابه را به یکصد و هشتاد هزار درم خریده بود و عبدالله بن زبیر آن را به یک میلیون و ششصد هزار درم فروخت و اعلان کرد، هرکس از زبیر طلب دارد در غابه حاضر شود. گویند: عبدالله بن جعفر که چهارصد هزار درم از زبیر طلب داشت آمد و به عبدالله بن زبیر گفت: اگر می خواهید برای شما از آن صرف نظر می کنم و اگر هم می خواهید فعلاً پرداخت آن را به تأخیر بیندازید، عبدالله بن زبیر گفت: نه، عبدالله بن جعفر گفت: پس به من قطعه‌ای از زمینهای غابه را بدهید. عبدالله بن زبیر به او گفت: یک دانگ و نیم از زمین را بردار و آن را در قبال طلب خود حساب کن. چهار دانگ و نیم دیگر از آن زمین باقی ماند. گویند: در این هنگام عبدالله بن زبیر نزد معاویه آمد و عمرو بن عثمان و منذر بن زبیر و ابن زعمه هم پیش او بودند، معاویه به عبدالله گفت: غابه را چقدر قیمت کرده‌اند؟ گفت: هر سهمی صد هزار درهم^۱، پرسید چند سهم از آن باقی مانده است؟ گفت: چهار سهم و نیم، منذر بن زبیر گفت: من یک سهم را به صد هزار درم می خرم، عمرو بن عثمان و ابن زعمه هم هر کدام یک سهم را به صد هزار درم خریدند، معاویه گفت: چه قدر دیگر باقی ماند؟ گفت: یک سهم و نیم، معاویه گفت: آن را هم من به یکصد و پنجاه هزار درم خریدم. گویند: عبدالله بن جعفر هم یک دانگ و نیم سهم خود را به ششصد هزار درم به معاویه فروخت. گویند: چون عبدالله بن زبیر از پرداخت وامهای پدر خود فارغ شد فرزندان زبیر بدو گفتند میراث ما را تقسیم کن، گفت: به خدا سوگند تقسیم نخواهم کرد تا آنکه چهار سال در موسم حج اعلان کنم که هرکس طلبی از زبیر دارد بیاید تا بپردازیم و چنان کرد و پس از چهار سال اموال او را تقسیم کرد، زبیر چهار زن داشت و یک هشتم اموال او به زنانش می رسید و سهم هر زن یک میلیون و صد هزار درم شد و جمع ثروت او بالغ بر سی و پنج میلیون و دوست

۱. ظاهراً در این ارقام اشتباهی رخ داده است، زیرا اگر یک دانگ و نیم سهم عبدالله بن جعفر چهار صد هزار درم باشد، سهم زبیر چهار صد و پنجاه هزار درم خواهد بود بلکه یک میلیون و دوست هزار درم است. دم.

هزار درم بود.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب و سفیان بن عیینة هر دو می‌گفتند: « میراث زبیر بر مبنای چهل میلیون درم تقسیم شد.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: « مجموع میراث زبیر پنجاه و یک یا پنجاه و دو میلیون درم بوده است. همچنین واقدی از ابو حمزة عبدالواحد بن میمون، از عروة نقل می‌کند که می‌گفته است: « زبیر در مصر و در اسکندریه دارای زمینهای متعدد بود همچنین در کوفه و بصره خانه‌هایی داشت و مقدار زیادی محصول غلات داشت که از اطراف مدینه برای او می‌رسید.

کشته شدن زبیر و کسی که او را کشت و مدت عمر و محل گور او

حسن بن موسی اشیب از ثابت بن یزید، از هلال بن خباب، از عكرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: « پیش زبیر رفتم (یعنی در جنگ جمل) و گفتم: صفیه دختر عبدالمطلب کجاست که ببیند تو با شمشیر خود به جنگ علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب (ع) آمده‌ای، گوید: زبیر از میدان جنگ برگشت و ابن جرموز او را دید و کشت. ابن عباس به حضور علی (ع) آمد و گفت: قاتل زبیر به کجا می‌رود؟ فرمود: به آتش و دوزخ.

فضل بن دکین از عمران بن زائدة بن نشیط، از پدرش، از ابو خالد و البی نقل می‌کند که: « احنف، بنی تمیم را فراخواند که پاسخش ندادند، بنی سعد را هم خواند پاسخش ندادند، او با گروهی از میدان جنگ کناره گرفت. در این هنگام زبیر در حالی که سوار بر یکی از اسبهای خود به نام ذوالنعال بود بر آنها گذشت، احنف گفت: این کار مردم را به تباهی کشاند، گوید: در این وقت دو مرد از همراهان احنف، زبیر را تعقیب کردند، یکی از ایشان به او حمله کرد و نیزه زد و دیگری سر او را برید و آن را بر در خیمه علی (ع) آورد و گفت: برای ورود قاتل زبیر اجازه بگیرد و علی (ع) که صدای او را شنید فرمود: قاتل پسر صفیه را به آتش مژده دهید، آن مرد سر زبیر را انداخت و رفت.

عبدالله بن موسی از فضیل بن مزروق، از سفیان بن عقیبة، از قره بن حارث، از جون بن قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است: « روز جنگ جمل همراه زبیر بن عوام بودم و مردم به

او با عنوان امارت سلام می دادند، سواری آمد و گفت: ای امیر بر نو سلام باد و موضوعی را به او خبر داد، و سپس سوار دوم و سوم هم آمدند و همچنان با عنوان امیری بر او سلام دادند و مطلبی را به او گفتند. و چون دو لشکر رویاروی شدند و زیر اوضاع را دیدند گفت: ای وای که بینی من به خاک مالیده و پشتم شکسته شد. فضیل بن مزروق می گوید: یکی از این دو سخن را گفته بود، آن گاه زیر را سخت لرزه بر اندام افتاد و شمشیر در دستش می لرزید. چوَن می گوید: با خود گفتم مادرم به عزایم بنشیند این آن کسی است که می خواستم همراه و در راه او کشته شوم و سوگند به کسی که جان من در دست اوست منشأ این حالت او چیزی است که شنیده یا دیده است، در صورتی که این مرد سوارکار پیامبر (ص) بوده است. گوید، و چون مردم به خود مشغول شدند، زیر خود را کنار کشید و سوار بر مرکب خود شد و از صحنه جنگ بیرون آمد، چوَن هم سوار بر مرکب خود شد و نزد احنف آمد، در این هنگام دو سوار دیگر هم خود را به احنف رساندند و مدتی با او درگوشی سخن گفتند، احنف سر خود را برداشت و گفت: این جرُموز و فلان کس پیش من آیند آن دو هم آمدند و ساعتی با احنف آهسته سخن گفتند و رفتند، پس از ساعتی عمرو بن جرُموز آمد و به احنف گفت: در وادی السباع^۱ به زیر رسیدم و او را کشتم، قره بن حارث بن چوَن می گفته است سوگند به کسی که جان من در دست اوست قاتل زیر کسی جز احنف نبوده است.

ابو عامر عبدالملک بن عمرو عقیدی از اسود بن شبان، از خالد بن سُمَیر نقل می کند که ضمن سخن در مورد زیر چنین می گفته است: زیر پا در رکاب کرد و از صحنه جنگ خارج شد. اما برخی از افراد قبیله بنی تمیم در وادی السباع به او برخوردند، و گویند زیر در جنگ جمل که روز پنجشنبه دهم جمادی الآخره سال سی و ششم بود پس از شروع جنگ سوار بر اسب خود که نامش ذوالخمار بود شد و تصمیم داشت به مدینه برگردد، در منطقه سفوان^۲ مردی بدنام نَعِرُ بن زَمَام مجاشعی به او برخورد و گفت: ای حواری پیامبر (ص) پیش من بیا که در پناه من خواهی بود و هیچ کس به تو دسترس پیدا نخواهد کرد. زیر همراه او رفت. مرد دیگری از بنی تمیم خود را به احنف بن قیس رساند و ضمن سخن به او گفت: زیر در وادی السباع است. احنف صدای خود را بلند کرد و گفت: من چه کنم و شما مرا به

۱ و ۲. وادی السباع و سفوان، نام دو منطقه بهر آب و سره نزدیک مصره است، برای مردم مورد زک: بالوث، معجم البلدان، ج ۱۸، چاپ مصر، ۱۳۰۶ قمری، ص ۳۷۲ و ج ۵، ص ۹۰. م.

انجام دادن چه کاری فرمان می‌دهید؛ زبیر دو گروه را به جان یکدیگر انداخت و اکنون خودش می‌خواهد به خانواده‌اش ملحق شود. عُمَیر بن جرموز تمیمی و فضالة بن حابس و نُفَیع یا نُفَیل بن حابس تمیمی بر اسبان خود سوار شدند و به جستجوی زبیر برآمدند و به او رسیدند، عُمَیر بن جرموز به زبیر حمله کرد و ضربه نیزه سبکی به او زد و زبیر به او حمله برد، عمیر چون احساس کرد که زبیر او را خواهد کشت بانگ برداشت که ای فاضله ای نشیع مرا در بایید و سپس فریاد کشید ای زبیر خدا را خدا را، و زبیر از او دست برداشت و به راه خود ادامه داد. در این هنگام آن سه بر او حمله کردند و او را کشتند که خدایش بیامر زاده عمیر بن جرموز نیزه‌ای به او زد که از پای در آوردش، آن‌گاه او را برهنه کردند و شمشیرش را هم برداشتند و ابن جرموز سر او را برید و با شمشیر او به درگاه علی (ع) آورد، علی (ع) آن شمشیر را به دست گرفت و گفت: به خدا سوگند چه مدت طولانی که این شمشیر غم و اندوه از چهره رسول خدا زدوده است ولی مرگ و مرنوشت و کشتارگاه بد او را چنین کرد. زبیر را در وادی السباع دفن کردند و علی (ع) و یازانش نشستند و بر او گریستند.

عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل^۱ که همسر زبیر بن عوّام بود و مردم مدینه می‌گفتند هر کس می‌خواهد شهید شود با عاتکه ازدواج کند که او قبلاً همسر عبدالله بن ابوبکر بود که کشته شد، سپس همسر عمر بن خطاب شد که او هم کشته شد و سپس همسر زبیر شد که او هم کشته شد، در مورد قتل زبیر این اشعار را سروده است:

«پسر جرموز به سالار لشکر غدر و مکر کرد در روز دیدار و حال آنکه زبیر سالاری نبود که از جنگ بگریزد، ای عمر و اگر او را آگاه کرده بودی می‌دیدي دارای دل استوار و دست و پنجه محکم است، دست تو مثل باد که عمداً مسلمانی را کشتی و عقوبت قتل عمد برای تو خواهد بود، مادرت بر عزای تو بگرید آیا به کس دیگری چون او پیروز شده‌ای، چه بسیار نبردهای دشواری را که انجام داد و افراد پستی چون تو یارای برخورد با او را نداشتند.»

۱. عاتکه خواهر سعد بن زید و از مهاجران به مدینه و بانویی بارسا و بسیار زیبا بود این مثنوی در المعانی ابوالفرج، ج ۶، ص ۱۳۶ هم آمده است.

عُدَّ ابن جرموز سفارس بهمة	بِسْؤْمِ النِّقَاءِ وَ كِبَارِ غَيْرِ مَعْرَدِ
يَا عَمْرُو لَوْ سَمِعْتَهُ لَسَوَّغْتَهُ	لَا هَاتَمَا رَمَضِ الْحَنَانِ وَلَا الْبِدِ
ثَلَبَ بِيَهْنِكَ بِنَ قَتَلْتِ لِمَسْلَمَا	خَلَّتْ عَلَيْكَ عَقْوَتُهُ الْمَتَمَدِ
تَكَلَّتْكَ امْكَنَ كُلِّ ظَفْرَتِ سَهْلَةٍ	فِيمَنْ مَضَى فِيمَا تَرَوُجِ وَ نَعَادِي
كَمْ غَمْرَةٌ لَمَّا حَاصَهَا نَمُّ بَنِي	عَنْهَا طَرَادَكَ يَبَاسُ فَنَفَعَ الْقَرَدِ

جریر بن خطفنی هم می گوید^۱:

«مصیبت بزرگ مصیبت کسی است که گور او در وادی السباع و کشتارگاه اوست، چون خبر مرگ زبیر رسید باروهای مدینه و کوهها به زانو درآمدند و فرو ریختند، دختران زبیر در ماتم گریستند ولی گریه بر کسی که آن را نمی شنود بازتابی ندارد.»^۲

احمد بن عمر؟! از عبیدالله بن عروه بن زبیر، از برادرش عبدالله بن عروه، از عروه نقل می کند که می گفته است: « پدرم در جنگ جعل کشته شد و سن او شصت و چهار سال بود.^۳ واقعی از مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر نقل می کند که می گفته است: « زیرین عوام در جنگ بدر شرکت کرد و در آن هنگام بیست و نه ساله بود و در شصت و چهار سالگی کشته شد.

موسی بن اسماعیل از جریر بن حازم نقل می کند که می گفته است: « حسن بصری از زیر باد کرد و گفت: جای شگفت از زیر است که به دامن عربی از بنی مجاشع چسبیده بود و می گشت مرا پناه ده، مرا پناه ده تا آنکه کشته شد و به خدا سوگند که آن شخص کفو و هم شأن او نبود که زبیر خود در پناهی محکم و استوار بود.

قیصه بن عقبه از سفیان، از منصور، از ابراهیم نقل می کند که: « ابن جرmoz از علی (ع) اجازه خواست به حضورش بیاید. آن حضرت را خشمگین یافت. او گفت: این پاداش من است، علی فرمود: بر دهان تو خاک باد من امیدوارم که من و طلحه و زبیر از آنانی باشیم که خداوند متعال در حق ایشان فرموده است: «و به در آوریم آنچه در سینه های آنهاست از کینه برادران بر کرسیهای رو به رو»^۴

همین راوی از سفیان، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می کند که می گفته است: « علی (ع) فرمود: امیدوارم من و طلحه و زبیر از آنان باشیم که خدای در حق آنان چنین

۱. جریر بن عطیه بن حدیفه، از شعرائ نامدار قرن اول و آغاز قرن دوم هجری، هشتاد و چند سال زندگی کرد و در سال ۱۱۰ هجرت درگذشت پدرش ملقب به خطفنی بوده است.

۲. إن الموزیة من نضمن لسه
لنا اتی خبر الزبیر نواضعت
و یکی الزبیر سائهُ فی ماتم
وادی السباع لکل حب مصرع
سور المدینه و الجبال المصع
ما ذا برد بکاء من لا یسمع

۳. طاهر آشناده است و محمد بن عمر صحیح است که همان واقعی است. - م.

۴. آیه ۴۷ از سوره بقره - حجر - که در وصف پرهیزکاران و رودشان به بهشت است. - م.

فرموده و همان آیه را تلاوت کرده است.

از همپیمانان بنی اسد بن عبدالغزی بن قضی
که همان همپیمانان زبیر بن عوام هستند

حاطب بن ابی بلتعنة

کنیه اش ابو محمد و از قبیله لخم و از افراد خاندان بنی راشده بن ازیب بن جزیه بن لخم است و او همان مالک بن عدی بن حارث بن مرة بن اذذ بن یسجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سباء بن یسجب بن یعرب بن قحطان است، و تمام قبایل یمن نسبشان در قحطان با یکدیگر جمع می شود. گوید: نام اصلی راشده، خانقه بود و چون به حضور پیامبر (ص) آمدند فرمود: شما کیستید گفتند: فرزندان خانقه، فرمود: نه که شما فرزندان راشده اید.

واقعی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قناده نقل می کند: « چون حاطب و سعد آزاد کرده او از مکه به مدینه آمدند در خانه مندرین محمد بن عقبه بن اخیحة بن جلاح منزل کردند، گویند، پیامبر (ص) میان حاطب و رخیله بن خالد عقد برادری بست، و حاطب در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و رسول خدا (ص) او را با نامه ای نزد مقوقس فرمانروای اسکندریه اعزام فرمود و حاطب از تیراندازان مشهور اصحاب پیامبر (ص) بود و در سال سی هجرت در مدینه به شصت و پنج سالگی درگذشت و عثمان بن عفان بر او نماز گزارد.

واقعی از قول پیرمردی از فرزندانگان حاطب، از قول پدرانش نقل می کند که می گفته اند: « حاطب مردی خوش اندام و دارای ریش کم پشت و اندکی خمیده و نسبتاً کوتاه قامت و دارای انگشتان ضخیم بود.

واقعی از یحیی بن عبدالله بن ابی فروة، از یعقوب بن عتبه نقل می کند که: « حاطب بن ابی بلتعنة به هنگام مرگ چهار هزار دینار و چند درم و خانه و چیزهای دیگر به میراث گذاشت و بازرگانی بود که خواربار خرید و فروش می کرد، برخی از اعقاب او در مدینه اند.

سعد آزاد کرده حاطب

سعد بن خولعی بن سبرة بن ذریم بن قیس بن مالک بن عمیره بن عامر بن بکر بن عامر اکبر بن عوف بن بکر بن عوف بن عدرة بن رفیده بن ثور بن کلب از قضاغه است. در مورد نام و نسب او چنین هم گفته اند سعد بن خولعی بن قوسار بن حارث بن مالک بن عمیره. و هم در باره نام و نسب او سعد بن خولعی بن فروة بن قوسار هم گفته اند.

مردی از بنی اسد که برای خولی همسرش را که از بنی قوسار بوده خواستگاری کرده است چنین سروده است:

«همانا مرا بر دختر قوسار کسی راهنمایی کرد که از قبیله قضاغه بود و شتران مرا دوست می داشت، من به خولی بن فروة آنچه می خواست از شتران بزرگ پرشیر دادم.»

و همگان غیر از ابومعشر گفته اند سعد بن خولی از قبیله کلب است، ولی ابومعشر او را از مذحج می داند و ظاهراً او در این مورد اطلاعی را که دیگران داشته اند نداشته است. همگان متفق هستند که سعد اسیر شد و او را به حاطب بن ابی بلتعنه فروختند و حاطب او را آزاد ساخت و با او در جنگ بدر و احد شرکت کرد و سعد در جنگ احد که در سی و سومین ماه هجرت بود شهید شد. عمر بن خطاب برای فرزند او عبدالله بن سعد همان مشمری را که برای انصار می پرداخت معین ساخت، و از فرزندان سعد کسی باقی نمانده است.

از بنی عبدالدار بن قضی

مصعب الخیر

پسر عمیر پسر هاشم پسر عبد مناف پسر عبدالدار پسر قضی کنیه اش ابومحمد است و مادرش حُنا بنت دختر مالک بن مضر بن وهب بن عمرو بن حجیر بن عبد بن مویض بن

۱- سیب قضاغه یعنی حمالیا
بنی النضر بن النضر و الزویا

۲- ابن ابی النضر - ساح دلی
داعطب خولی بن فروة ما استهن

عامر بن لُوی است.

مصعب دختری به نام زینب داشت و مادر این دختر حُمَنة دختر جحش بن رثاب بن بصر بن صبرة بن مرة بن کثیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه است. این دختر را عبدالله بن عبدالله بن ابی امیه بن مغیره به همسری گرفت و برای او دختری به نام قریبه به دنیا آورد.

واقفی از ابراهیم بن محمد عبَدَرِی، از پدرش نقل می‌کند: «مصعب بن عمیر از لحاظ جوانی و زیبایی و داشتن زلف و کاکل زیبا گزیده‌تر جوان مکه بود. پدر و مادرش او را بسیار دوست می‌داشتند مادرش بانویی ثروتمند و کارآمد بود و بهتر و لطیف‌تر جامه‌ها را بر مصعب می‌پوشاند و مصعب از لحاظ استعمال عطر خوش‌بوتر مردم مکه بود و کنشهای حضرمی بسیار زیبا می‌پوشید؛ پیامبر (ص) گاهی این موضوع را بیان می‌فرمود که در مکه خوش‌پوش‌تر و پرطراوت‌تر و زیباتر از مصعب ندیده‌ام؛ و چون به او خیر رسید که پیامبر (ص) در خانه ارقم بن ابی ارقم مردم را به اسلام می‌خواند به حضور ایشان رسید و مسلمان شد و آن حضرت را تصدیق کرد و از آن خانه بیرون آمد و از بیم مادر خود اسلامی را پوشیده می‌داشت. در عین حال همچنان پوشیده نزد پیامبر (ص) آمد و شد داشت تا آنکه عثمان بن طلحه او را دید که نماز می‌گزارد و به مادر و قوم او خیر داد که او را گرفتند و زندانی و زیر نظر داشتند و او همواره زندانی بود تا آنکه در هجرت نخستین مسلمانان به حبشه هجرت کرد و سپس همراه مسلمانان برگشت و چون طراوت و ظرافت جسمی خود را از دست داده بود، مادرش از آزار و سرزنش او دست برداشت.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از ابو عبدالعزیز ربذی، از برادرش عبدالله بن عبیده، از عروة بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است: «به هنگام تجدید بنای مسجد همراه عمر بن عبدالعزیز نشسته بودم، او گفت: روزی پیامبر (ص) و اصحاب او نشسته بودند مصعب بن عمیر درحالی که ردایی بسیار کهنه که آن را با پوستی وصله کرده بود و وصله‌کننده شده و دوباره آن را دوخته بود، بر تن داشت آمد و اصحاب پیامبر (ص) از روی ترحم سرهای خود را به زیر افکندند که او را در آن جامه نبینند. مصعب سلام داد پیامبر (ص) پاسخ گفت و او را ستود و فرمود: خدای را سپاس که دنیا را برای اهل دنیا قرار داده است. این مرد را در مکه دیدم درحالی که هیچ جوانی از اهل مکه به ناز و نعمت او نزد پدر و مادرش نبود و خداوند او را از آن حال به رغبت در خیر در راه محبت خدا و رسولش کشاند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سیرة، از عاصم بن عبیدالله، از عبدالله بن عامر بن ربیعة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * مصعب بن عمیر از روزی که مسلمان شد تا روزی که در جنگ احد شهید شد دوست و یار صمیمی من بود. در هر دو هجرت به حبشه همراه ما آمد و از میان همه مردم با من دوست بود و هرگز مردی به نیک خلقی و کم‌ستیزگی چون او ندیده‌ام.

فرستادن پیامبر (ص) مصعب را به مدینه برای آموختن فقه به انصار

ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی از شعبه، از ابواسحاق، از براء بن عازب نقل می‌کرد که می‌گفته است: * نخستین کسان از اصحاب رسول خدا که در هجرت به مدینه پیش ما آمدند مصعب بن عمیر و ابن ام مکتوم بودند.

واقدی از عبدالجبار بن عمارة نقل می‌کند که می‌گفته است از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم شنبدم که می‌گفت: * چون مصعب بن عمیر به مدینه آمد در خانه سعد بن معاذ منزل کرد.

واقدی از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش؛ همچنین ابی ابی حبیب از داود بن حصین، از ابوسفیان و واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ و عبدالرحمن بن عبدالعزیز از عاصم بن عمر، از قتادة و عبدالحمید بن عمران بن ابی انس از پدرش، از ابوسلمه بن عبدالرحمن، همچنین ابن جریج و معمر و محمد بن عبدالله از زهری، و اسحاق بن حازم از یزید بن رومان و اسماعیل بن عیاش از یافع بن عامر، از سلیمان بن موسی، و ابراهیم بن محمد عبدری از پدرش، همگان نقل می‌کردند: * چون دوازده نفری که در عقبه نخست با پیامبر بیعت کردند به مدینه بازگشتند و اسلام در خانه‌های انصار آشکار شد، انصار مردی را با نامه‌ای به حضور رسول خدا فرستادند و تقاضا کردند که مردی را نزد ما فرست تا احکام دین و قرآن به ما بیاموزد و رسول خدا (ص) مصعب بن عمیر را گسیل فرمود و او به خانه سعد بن زوارة فرود آمد^۱ و به خانه‌ها و قبایل انصار مراجعه می‌کرد و ایشان را به پذیرش اسلام دعوت می‌کرد و برای آنان قرآن می‌خواند و مردم یکی یکی یا دوتا دوتا مسلمان می‌شدند آن چنان

۱. در متن کتاب سعد بن زوارة ضبط شده که بدون تردید اشتباه چاپی است. - م.

که اسلام در تمام خانه‌های انصار آشکار شد و قسمت‌های بالای مدینه هم به جز چند خانواده از قبیله اوس که خطمه و وائل و واقف بودند مسلمان شدند و مصعب برای آنان قرآن می‌خواند و احکام دین را به ایشان آموزش می‌داد. آن‌گاه مصعب برای پیامبر (ص) نامه نوشت و از آن حضرت اجازه گرفت تا با مسلمانان مدینه نماز جمعه بگزارد، پیامبر (ص) اجازه فرمود و دستور داد برای مصعب بنویسند منتظر بمان تا روزی که یهودیان آشکارا مقدمات مراسم شبه خود را آماده می‌کنند، در آن روز پس از آنکه ظهر شد خطبه بخوان و دو رکعت نماز بگزار، مصعب بن عمیر نخستین بار مسلمانان را در خانه سعد بن خیشمه جمع کرد و آنان دوازده تن بودند و فقط گوسپندی برای آنان کشته شد، و مصعب نخستین کس است که نماز جمعه گزارد.

گروهی از انصار هم روایت کرده‌اند که نخستین کس ابوامامه اسعد بن زراره بود که با ایشان نماز جمعه گزارد، آن‌گاه مصعب بن عمیر از مدینه همراه هفتاد نفر از حجاج اوس و خزرج بیرون آمد و همین گروه هفتاد نفری هستند که در عقبه دوم به حضور پیامبر رسیدند. اسعد بن زراره هم در این سفر همراه مصعب بود، مصعب چون به مکه رسید نخست به خانه پیامبر (ص) رفت و به خانه خود نزدیک هم نشد و شروع به گزارش وضع انصار و سرعت ایشان در مسلمان شدن کرد و پیامبر (ص) منتظر اسلام ایشان می‌بود و از اخباری که مصعب داد سخت خوشنود شد.

چون به مادر مصعب خبر رسید که او به مکه آمده است پیام داد که ای نافرمان به شهری که من هستم می‌آیی و نخست به دیدن من نمی‌آیی، گفت: من به خانه هیچ کس پیش از خانه پیامبر (ص) نمی‌روم. مصعب پس از اینکه گزارش کارهای خود را به رسول خدا داد نزد مادرش رفت. مادر به او گفت: آیا هنوز هم همچنان از دین برگشته‌ای، گفت: من به دین رسول خدا (ص) هستم و آن آیینی است که خداوند برای خود و رسولش برگزیده است. گفت: حاضر نیستی شکرگزار مرثی من باشی که یکبار در حبشه و یکبار که در مدینه بودی سرودم، مصعب گفت: من همچنان به دین خود پایدارم، هر چند شما مرا آزار دهید و بیازمایید. مادر خواست او را حبس کند. مصعب گفت: مادر اگر مرا حبس کنی و ادار خواهم شد که هر کس را متعرض من بشود بکشم. مادر گفت: پی کار خود برو و شروع به گریستن کرد. مصعب گفت: مادر جان من خیر خواه و بر تو مهربانم گواهی بده که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد (ص) بنده و رسول اوست. گفت: سوگند به ستارگان درخشانده که من به

آیین نو در نمی آیم که رأی و اندیشه ام را تباه کند ولی تو را به حال خودت وامی گذارم و در دین خود پایدارم.

گوید، مصعب بن عمیر بقیه ذیحجه و محرم و صفر را با رسول خدا بود و آن گاه شب اول ربیع الاول یعنی دوازده شب پیش از ورود رسول خدا به مدینه آمد و از مکه هجرت کرد.

رؤفح بن عباد از ابن جریج، از عطاء، همچنین محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عقبه، از سفیان، از ابن جریج از عطاء نقل می کنند که می گفته است: نخستین کسی که در مدینه نماز جمعه گزارد مردی از بنی عبدالدار بود. می گوید، به او گفتم: آیا به فرمان رسول خدا؟ گفت: معلوم است سفیان می گوید، او مصعب بن عمیر بوده است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می کند که: رسول خدا (ص) میان مصعب بن عمیر و سعد بن ابی وقاص و همچنین میان مصعب و ابویوب انصاری یا ذکوان بن عبدقیس عقد برادری بست.

بر دوش کشیدن مصعب پرچم رسول خدا (ص) را

واقدی از محمد بن قدامه، از عمر بن حسین نقل می کند که می گفته است: لوای بزرگ پیامبر (ص) که همان لوای مهاجران است در جنگ بدر بر دوش مصعب بن عمیر بود. واقدی از ابراهیم بن محمد بن شرحبیل عبدری، از پدرش نقل می کند که می گفته است: روز جنگ أحد پرچم در دست مصعب بود و چون مسلمانان به هزیمت گریختند مصعب پایداری کرد، این قمته که سوار بر اسب بود پیش آمد و دست راست مصعب را قطع کرد. مصعب این آیه را تلاوت کرد: «و نیست محمد (ص) مگر پیامبری که پیش از او پیامبران در گذشته اند»^۱ تا آخر آیه، و پرچم را به دست چپ گرفت، این قمته بر او نزدیک شد و دست چپ او را نیز قطع کرد و مصعب باز هم همان آیه را تلاوت کرد و در حالی که خود را خم کرده بود پرچم را با دو ساعد خود به سینه اش می فشرد. بار سوم این قمته بر او با نیزه حمله کرد و چنان نیزه زد که نیزه اش شکست و مصعب بر زمین و پرچم فرو افتاد و دو

۱. بخشی از آیه ۱۲۴ سوره سوم - آل عمران - م.

مرد از خاندان بنی عبدالدار یعنی سُوَيْبَةُ بن سعد بن حرملة و ابوالروم بن عمیر به سوی پرچم دویدند و ابوالروم پرچم را برافراشت که تا هنگام مراجعت مسلمانان به مدینه همچنان در دست او بود و آن را به مدینه آورد.

محمد بن عمر واقفی می گوید ابراهیم بن محمد، از پدرش نقل می کرد: «آنچه بر زبان مصعب جاری شد هنوز به صورت قرآن نازل نشده بود و بعد نازل شد.

واقفی از زبیر بن سعد نوفلی، از عبدالله بن فضل بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب نقل می کند: «پیامبر (ص) در جنگ احد پرچم را به مصعب بن عمیر داد و چون مصعب کشته شد فرشته ای به صورت او پرچم را در دست گرفت و پیامبر (ص) در آخرین روز می فرمود: مصعب به پیش، در آن هنگام فرشته به پیامبر (ص) نگر بست و گفت: من مصعب نیستم و رسول خدا (ص) دانست که او فرشته است.

عبیدالله بن موسی از عمرو بن صُهَبان، از معاذ بن عبدالله، از وَهَب بن قَطَن، از عبید بن عمیر نقل می کند: «پیامبر (ص) بر بالین مصعب که با چهره روی زمین افتاده بود ایستاد و این آیه را تلاوت فرمود: «از مؤمنان مردانی هستند که با آنچه بر خدای عیند بسته اند راست گفتار بودند.» تا آخر آیه، آن گاه فرمود: روز قیامت رسول خدا گواهی می دهد که شما شهیدان پیشگاه الهی هستید. و سپس روی به مردم کرد و فرمود: به زیارت اینان و کنار گورهایشان بیایید و برایشان سلام دهید و سوگند به کسی که جان من در دست اوست تا روز قیام هرکس به ایشان سلام دهد پاسخ سلامش را می دهند.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از شقیق، از خُباب بن اُرت نقل می کند که می گفته است: «همراه رسول خدا (ص) و در راه خدا و برای رضای او هجرت کردیم و اجر و مزد ما بر خدا واجب است برخی از ما درگذشتند و به ظاهر به اجر و مزدی نرسیدند که از ایشان مصعب بن عمیر است روز جنگ احد کشته شد و در حالی شهید شد که بجز ردای فرسوده ای نداشت که اگر بر سرش می کشیدیم پاهایش بیرون می ماند و اگر روی پاهایش می کشیدیم سرش بیرون می ماند. پیامبر (ص) فرمود: سرش را بپوشانید و بر پاهایش گیاه اذخر بریزید، و برخی از ما هم کسانی هستند که به نعمت رسیدند و ثمره آن را دیدند و چیدند. محمد بن عمر واقفی از ابراهیم بن محمد بن شرحبیل عَدْرِی، از پدرش نقل می کند: «مصعب بن عمیر مردی پوست نازک و خوش گیسو و میانه بالا بود. در جنگ احد که در سی و سومین ماه هجرت اتفاق افتاد شهید شد و چهل سال با اندکی بیشتر داشت و

پیامبر (ص) بر بالین او که فقط در بردی شهید افتاده بود ایستاد و فرمود: تو را در مکه دیدم در حالی که هیچ کس جامه نرم تر از تو بر تن نداشت و گیسوانی زیباتر از تو، و اکنون در حالی که سرت خاک آلود است فقط در بردی به خاک افتاده‌ای. آن‌گاه دستور فرمود برای او گور کنند و در گور او برادرش ابوالروم بن عمیر و عامر بن ربیع و سُوَیْبُ بْنُ سَعْدِ بْنِ حَرْمَلَةَ وارد شدند، درود و رحمت خدا بر او باد.

سُوَیْبُ بْنُ سَعْدٍ

ابن حرملة بن مالک، و مالک شاعری نامدار بود. بن عُمَيْلَةَ بْنِ سَبَاقِ بْنِ عَبْدِ الدَّارِ بْنِ قَصِيٍّ و مادرش هُنَيْدَةُ دَخْتَرُ خَبَّابِ بْنِ أَبِي سَرْحَانَ بْنِ مَنقَدِ بْنِ سُبَيْعِ بْنِ جَعْشَمَةَ بْنِ سَعْدِ بْنِ مُلَيْحِ بْنِ قَبِيلَةَ خَزَاعَةَ است. سُوَیْبُ بْنُ سَعْدٍ از مهاجران حبشه است.

واقعی از حکیم بن محمد. از پدرش نقل می‌کند: چون سُوَیْبُ بْنُ سَعْدٍ از مکه به مدینه هجرت کرد در خانه عبدالله بن سلمه عجلانی منزل کرد. گفته‌اند رسول خدا میان سُوَیْبُ بْنُ سَعْدٍ و عَائِدَةَ بِنْتِ مَاعِصِ بْنِ زُرْقِ بْنِ عَقْدِ بْنِ بَدْرِ بْنِ سُوَیْبِ بْنِ سَعْدِ بْنِ حَرْمَلَةَ شرکت کرده است.

از بنی عبد بن قصی بن کلاب

طَلِیْبُ بْنُ عُمَيْرٍ

ابن وهب بن کثیر بن عبدقصی که کنیه‌اش ابوعدی است و مادرش ازوی دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است.

واقعی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «طَلِیْبُ بْنُ عُمَيْرٍ در خانه ارقم به حضور پیامبر رسید و مسلمان شد و از آنجا بیرون آمد و نزد مادرش ازوی دختر عبدالمطلب رفت و گفت: من در راه خدا مسلمان شدم و از محمد (ص) پیروی کردم. مادرش گفت: بهترین کار است که با پسردایی خود همکاری کردی و او را یاری دادی و به خدا سوگند اگر کاری که از مردان ساخته است از من ساخته

بود، از او حمایت می‌کردم و دشمن را از او دفع می‌دادم. طَلِّیب می‌گوید گفتم: مادر جان چه چیز مانع آن است که اسلام بیاوری و از محمد (ص) پیروی کنی و برادرت حمزه مسلمان شده است، گفت: منتظر می‌مانم بینم خواهرانم چه می‌کنند من هم یکی از آنان خواهم بود. من گفتم: تو را به خدا سوگند از تو خواهش می‌کنم که به حضور پیامبر بیایی و اسلام آوری و او را تصدیق کنی و گواهی به یکتایی خداوند یکتا و پیامبری او دهی. گفت: هم اکنون گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست، و گواهی می‌دهم که محمد رسول خداست و پس از آن آروی بازبان خویش همواره پیامبر (ص) را یاری می‌داد و فرزندش را به نصرت پیامبر و قیام به اجرای فرمان آن حضرت تشویق می‌کرد.

گوید، طَلِّیب بن عمرو در هجرت دوم مسلمانان به حبشه هجرت کرد و موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر و واقدی همگی در این موضوع متفق‌اند. واقدی از حکیم بن محمد، از پدرش نقل می‌کند که: «چون طَلِّیب از مکه به مدینه هجرت کرد بر عبدالله بن سلمه عجلانی وارد شد.

گویند، رسول خدا (ص) میان طَلِّیب بن عُمَیر و منذر بن عمرو ساعدی عقد برادری بست. محمد بن عمر واقدی می‌نویسد که طَلِّیب در جنگ بدر شرکت داشته است ولی موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر او را در شرکت‌کنندگان بدر نوشته‌اند.

واقدی می‌گوید عبدالله بن جعفر، از اسماعیل بن محمد بن سعد و محمد بن عبدالله بن عمرو و وقدامه بن موسی، از عایشه دختر قدامه نقل می‌کنند: «طَلِّیب بن عمیر روز جنگ اجنادین در جمادی‌الاولی سال سیزدهم هجرت در حالی که سی و پنج سال داشت شهید شد و از او فرزندی به جا نمانده است.

از بنی زهرة بن کلاب بن مُزَة

عبدالرحمن بن عوف

ابن عبد عوف بن عبد بن حارث بن زهرة بن کلاب و نام او در جاهلیت عبد عمرو بود و چون اسلام آورد رسول خدا نام او را عبدالرحمن نهاد، کنیه‌اش ابومحمد و مادرش شفاء دختر عوف بن عبد بن حارث بن زهرة بن کلاب است.

واقعی از عبدالله بن جعفر زهری، از یعقوب بن عتبّه اخنسی نقل می‌کند که می‌گفته است: «عبدالرحمن بن عوف ده سال پس از عام الفیل متولد شد.

واقعی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند: «عبدالرحمن بن عوف پیش از آنکه پیامبر (ص) وارد خانه ارقم شود مسلمان شد و اسلام او پیش از آن بود که رسول خدا (ص) دعوت خود را در آن خانه آشکار کند.

معن بن عبسی از محمد بن عبدالله بن عبید بن عمیر، از عمرو بن دینار نقل می‌کند: «نام عبدالرحمن پیش از آنکه مسلمان شود عبدالکعبه بود و پیامبر نام او را به عبدالرحمن تغییر داد.

ابومعاویه ضریر و محمد بن عبید از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند: «رسول خدا به عبدالرحمن بن عوف فرمود: ای ابومحمد در استلام حجر چه کردی گفت: همه کارهایش را انجام دادم و همین‌که استلام کردم کنار آمدم، فرمود: خوب کردی. محمد بن اسحاق و واقعی می‌گویند: عبدالرحمن بن عوف در هر دو هجرت به حبشه به آنجا حرکت کرد.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عقیقی از عبدالله بن جعفر، از عبدالرحمن بن حُمَید، از پدرش، از مسور بن مخزومه نقل می‌کند که می‌گفته است: «در سفری میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف حرکت می‌کردم و عبدالرحمن جلوتر از من بود و بر تن او ردایی سیاه بود، عثمان گفت: این کسی که ردای سیاه بر تن دارد کیست؟ گفتند: عبدالرحمن بن عوف است. عثمان مرا صدا کرد و گفت: ای مسور، گفتیم: آری گوش به فرمانم ای امیر مؤمنان، گفت: هر کس تصور کند که در هجرت نخستین از دایی تو بهتر باشد همچنین در هجرت دوم حبشه، خیال باطل کرده است و دروغ پنداشته است.

واقعی از مُعَمَّر بن راشد، از قناده، از انس نقل می‌کند: «چون عبدالرحمن بن عوف به مدینه هجرت کرد به سعد بن ربیع در محله بَلْحَارِث بن خَزْرَج وارد شد، سعد بن ربیع به او گفت: اموال خود را با تو قسمت می‌کنم و دو زن دارم یکی را طلاق می‌دهم و برای تو باشم، عبدالرحمن گفت: خداوند به تو برکت دهد فردا صبح مرا به بازارتان راهنمایی کنید و چنان کردند. عبدالرحمن از خانه بیرون رفت و چون برگشت مقدار نسبتاً زیادی روغن و کشک آورد که در خرید و فروش سود برده بود.

یزید بن هارون و معاذ بن معاذ هر دو از حُمَید طویل، از انس بن مالک نقل می‌کنند

چون عبدالرحمن بن عوف به مدینه و حضور پیامبر هجرت کرده، رسول خدا میان او و سعد بن ربیع عقد برادری بست.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیکه از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی، از پدرش نقل می‌کند: چون پیامبر (ص) میان اصحاب خود عقد برادری بست، میان عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص برادری قرار داد.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت و حمید از انس بن مالک نقل می‌کند: چون عبدالرحمن به مدینه رسید پیامبر (ص) میان او و سعد بن ربیع انصاری عقد برادری بست، سعد بن ربیع به عبدالرحمن گفت: ای برادر من ثروتمندتر مردم مدینه‌ام نیمی از اموال مرا برای خودت بردار و من دو همسر دارم بنگر از هر کدام بیشتر خوش آمد برای تو طلاقش دهم. عبدالرحمن بن عوف گفت: خداوند بر مال و خاندان تو برکت دهد شما مرا به بازار راهنمایی کنید، و چنان کردند و شروع به خرید و فروش کرد و همان روز سودی برد و مقداری روغن و کشک به خانه آورد. سپس مدتی گذشت روزی در حالی که زعفران بر چهره و ریش خود مالیده بود آمد. رسول خدا فرمود: چه خبر است؟ گفت: ای رسول خدا با زنی از انصار ازدواج کردم. فرمود: چه چیزی کابین او قرار دادی؟ گفت: مقداری طلا معادل وزن چند هسته خرما. پیامبر (ص) فرمود: ولیمه و سوریده هر چند با کشتن مساده گوسپندی باشد، عبدالرحمن می‌گوید: من چنان خیر و برکتی دیدم که امیدوار بودم هر سنگی را بردارم زیر آن سیم و زر پیدا کنم.

جریر بن عبدالحمید^۱ از یزید بن ابی زیاد، از عبدالرحمن بن ابی لیلی نقل می‌کند: عبدالرحمن بن عوف با بانویی از انصار ازدواج کرد و سی هزار درم کابین او قرار داد. واقدی از محمد بن عبدالله، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه نقل می‌کند: چون پیامبر (ص) حدود خانه‌ها را در مدینه معین می‌فرمود برای بنی زهره قسمتی از آخر مسجد را تعیین فرمود و در بخش خانه عبدالرحمن بن عوف چند درخت خرما می‌دیدم که نیازی به آبیاری نداشت رسته بود.

عفان بن مسلم و یحیی بن عباد از قول حماد بن سلمه، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کنند: عبدالرحمن شهادت داد که رسول خدا فلان زمین را به من و فلان زمین را به

۱. جریر بن عبدالحمید، از محدثان و راویان قرن دوم هجری در گذشته به مشتاب و چندسالگی در سال ۱۸۸ هجرت، از محدثان مقیم ری بوده است، رک: فعی، میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۲۹۹-م.

عمر بن خطاب و اگذار فرموده است. زبیر پیش خانواده عمر رفت و سهم آنان را از آن زمین خرید و زبیر به عثمان گفت: عبدالرحمن بن عوف چنین و چنان شهادت داد، عثمان گفت: شهادت او برای خودش و عمر مسوع و جایز است.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از ابوسعید بن ابراهیم و هم از غیر او یعنی دیگر فرزندان ابراهیم بن عبدالرحمن نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: * عبدالرحمن بن عوف مدعی بود که پیامبر (ص) زمینی در شام را به نام سلیل به من واگذار کرده است، پیامبر (ص) رحلت فرمود و در این مورد دستوری نوشته نشد، عبدالرحمن می‌گفت: پیامبر فرمود هرگاه خداوند شام را برای ما گشود آن زمین از تو خواهد بود.^۱

همسران و فرزندان عبدالرحمن بن عوف

گفته‌اند، فرزندان عبدالرحمن بن عوف اینان بوده‌اند، سالم اکبر که پیش از ظهور اسلام مرد و مادرش ام کلثوم دختر عثبة بن ربیعه است، ام قاسم که این بانو هم در جاهلیت متولد شد و مادرش دختر شیبة بن ربیعه است، محمد که کنیه عبدالرحمن به همین پدرش ابو محمد بود و ابراهیم و حقیق و اسماعیل و حمیده و أمّة الرحمن (کنیز رحمن) و مادر ایشان ام کلثوم دختر عثبة بن ابی مُعَیْط بن ابی عمرو بن أمیة بن عبدشمس است، و معن و عُمَر و زید و أمّة الرحمن صُغری که مادرشان سهله دختر عاصم بن عدی بن جدّ بن عجلان از خاندان یثرب و از قبیله قضاعه است که از انصار شمرده می‌شدند، و عروة اکبر که در جنگ افریقا کشته شد و مادرش بحرّیة دختر هانی بن قبیصة بن هانی بن مسعود بن ابی ربیعة از قبیله بنی شیبان است، و سالم اصغر که او هم در فتح افریقا کشته شد و مادرش سهله دختر سهیل بن عمرو بن عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حنّس بن عامر بن لوی است، و ابوبکر که مادرش ام حکیم دختر قارظ بن خالد بن عبید بن شویب از هم پیمانان بنی زهره است، و عبدالله بن عبدالرحمن که او هم روز فتح افریقا کشته شد و مادرش دختر ابوالحیس بن رافع بن عمرو القیس بن زید بن عبدالاشهل از قبیله اوس انصار است، و ابوسلمه که همان عبدالله اصغر

۱. خواستگان گرامی توجه خواهند فرمود در صورتی که ادعای عبدالرحمن در مورد زمینهایی برای خودش و عمر و هم در مورد زمینی که در آینده گشوده خواهد شد مسوع باشد، در مورد مذکور چه باید گفت، عبدالرحمن ادعایش مسوع است ولی ادعای حضرت عبدالله ظاهره زهره سلام الله علیها باید تا توید تلقی شود!؟ - م.

است و مادرش ثَمَاضِرُ دختر اصْبَغ بن عمرو بن ثعلبة بن حصن بن ضَمَضَم بن عدی بن جناب از قبیله کلب است و او نخستین زن از قبیله بنی کلاب است که شخصی قرشی با او ازدواج کرده است. و عبدالرحمن که مادرش اسماء دختر سلامه بن مخزبه بن جندل بن نهشل بن دارم است، و مصعب و آمنه و مریم که مادرشان ام حریث از اسیران بهراء است، و سهیل که همان ابوالایض است و مادرش مَجْد دختر یزید بن سلامه ذی فالح از قبیله حمیر است، و عثمان که مادرش غزال دختر خسرو از کنیزان اسیر شده و سیله سعد بن ابی وقاص در جنگ مداین است، و عروه که در کودکی مُرد و یحیی و بلال که مادران ایشان کنیز بودند و خودشان هم در کودکی درگذشتند، و ام یحیی که مادرش زینب دختر صباح بن ثعلبة بن عوف بن شیب بن مازن از اسیران بهراء است، و جویریة دختر عبدالرحمن که مادرش یادیة دختر غیلان بن سلمة بن معتب ثقفی است.

گویند، عبدالرحمن بن عوف در جنگ بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و روز جنگ احد هنگامی که مردم گریختند و پشت به جنگ دادند او همراه رسول (ص) پایداری کرد.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی بن عُلَیْه از ایوب، از محمد بن سیرین، از عمرو بن وهب نقل می کند که می گفته است: «نزد مغیره بن شعبه بودم از او پرسیدند آیا کسی دیگری غیر از ابوبکر از این ملت بر پیامبر (ص) پیشنهاد کرده است؟ گفت: آری و سپس چنین افزود که در سفری همراه پیامبر (ص) بودیم، نزدیک سحر برگردن ناقه من زد و چنین پنداشتم که پیامبر با من کاری دارد و همراه ایشان راه افتادیم و از مردم فاصله گرفتیم، پیامبر (ص) از مرکب خود پیاده شد و از من فاصله گرفت و مدت زیادی دور از من بود و چون برگشت فرمود: با من چه کار داری؟ عرض کردم کاری ندارم، فرمود: آیا آب همراه داری؟ گفتم: آری و برخاستم مشک یا قمقمه آبی را که پشت زین آویخته بود آوردم و روی دستهای پیامبر ریختم که دستهای خود را کاملاً شست، می گوید: درست به خاطر ندارم که آیا شن و خاک هم به دست خود مالید یا نه و صورتش را آب زد و اراده فرمود آستینهای جامه خود را بالا زند ولی جبهه شامی پیامبر آستین تنگی داشت به طوری که به سحتی دستهای خود را بیرون کشید و آن گاه صورت و دستهای خود را برای وضو شست: گوید: در متن حدیث آمده است مثل اینکه صورت خود را دومرتبه شست و سپس جلو سر خود را مسح کشید و بر عمامه و کفشهای خود هم مسح کشید آن گاه سوار شدیم و چون به مردم رسیدیم نماز

برپا شده و عبدالرحمن بن عوف بر مردم بیست نماز بود و یک رکعت گزارده بود و مردم در رکعت دوم بودند، خواستم عبدالرحمن را از آمدن پیامبر آگاه کنم. پیامبر (ص) مرا نهی کرد و یک رکعت از نماز خود را با عبدالرحمن گزاردم و آن رکعت دیگر را خود خواندیم.

محمد بن سعد می گوید: چون این حدیث را برای وافدی گفتم، گفتم: این موضوع در جنگ تبوک اتفاق افتاده و در آن جنگ مغیره عهده دار نگهداری آب برای پیامبر بوده است و پیامبر (ص) پس از اینکه پشت سر عبدالرحمن یک رکعت نماز گزارد فرمود: هیچ پیامبری قبض روح نمی شود مگر اینکه پشت سر مرد نیکوکاری از امت خود نماز گزارده باشد.^۱

وافدی از سعید بن مسلم بن فضالین، از عطاء بن ابی رباح، از ابن عمر نقل می کند: «پیامبر (ص) در شعبان سال ششم هجرت عبدالرحمن بن عوف را همراه هنتصد تن به دومة الجندل روانه فرمود و به دست خود برای او عمامه بست. عمامه‌ای سیاه که دنباله آن هم میان شانه‌هایش آویخته بود. عبدالرحمن به دومة الجندل آمد و مردم را به اسلام دعوت کرد سه روز از پذیرفتن اسلام خودداری کردند و سپس اصغیر بن عمرو کلبی که نصرانی و سالارشان بود مسلمان شد و عبدالرحمن بن عوف کسی را به حضور پیامبر فرستاد و این خبر را داد، پیامبر دستور فرمود برایش نوشتند یا ثَمَاضِرُ دختر اصغیر از دواج کند و عبدالرحمن با او ازدواج کرد و او را با خود به مدینه آورد، ابن بانو مادر ابوسلمه بن عبدالرحمن است.^۲

اجازه دادن پیامبر (ص) به عبدالرحمن بن عوف در مورد پوشیدن حریر

وکیع از هشام بن عروة، از پدرش نقل می کند: «چون عبدالرحمن بن عوف خرید ابریشم و حریر می کرد جامه حریر هم می پوشید.

قاسم بن مالک مزنی از اسماعیل بن مسلم، از حسن نقل می کند: «عبدالرحمن بن عوف مردی بود که بسیار معامله می کرد. از پیامبر (ص) اجازه گرفت جامه حریر بپوشد و به

۱. در مورد روایتی که از مغیره نقل شود از لحاظ ما سیمان باید بگوییم. نقل بود که سره بر آراسته شده، برای اطلاع از کتابت کارهای و روزنامه‌های رکعتی است. (تذکره، ص ۴۰۶، ج ۴).

۲. برای اطلاع بیشتر از این سره، رکعتی، وافدی، سناری، ج ۲، چاپ مارسلون تونس، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۵۶۰، م.

او اجازه فرمود، حسن می‌گوید: مسلمانان در جنگ لباس حریر می‌پوشیدند.

عبدالوهاب بن عطاء می‌گوید از سعید بن ابی عروبۀ در مورد پوشیدن حریر مسأله پرسیدند او از قول قتاده، از انس بن مالک نقل کرد: «پیامبر (ص) در سفری چون عبدالرحمن بن عوف از خارش پوست تن خود شکایت کرد به او اجازه فرمود لباس حریر بپوشد.

اسحاق بن یوسف ازرق از ابوجناب کلبی، از پدرش، از ابوسلمه بن عبدالرحمن نقل می‌کند: «عبدالرحمن بن عوف از زیادی شپش بدن خود به پیامبر شکایت کرد و گفت: اجازه فرمایید پیراهنی حریر بپوشم، گوید: پیامبر به او اجازه فرمود و چون رسول خدا رحلت فرمود و ابوبکر هم درگذشت و عمر به حکومت رسید عبدالرحمن با پسرش ابوسلمه پیش عمر آمد و بر تن ابوسلمه پیراهنی حریر بود. عمر گفت: این چیست که پوشیده‌ای، و دست در گریبان او کرد و پیراهنش را از بالا تا پایین دراند. عبدالرحمن گفت: مگر نمی‌دانی پیامبر پوشیدن حریر را به من اجازه داده است؟ گفت: برای تو که از شپش شکایت کردی اجازه فرمود نه برای دیگری.

عنان بن مسلم و عمرو بن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از قتاده، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است: «عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن عوام به حضور پیامبر (ص) از شپش شکایت کردند و اجازه فرمود در جنگها آنان پیراهن حریر بپوشند. عمرو بن عاصم در حدیث خود از انس نقل می‌کند که می‌گفته است: بر تن هر دو پیراهنی حریر دیدم.

عالم بن فضل از سعید بن زید، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که او هم می‌گفته است: «برای پوشیدن لباس حریر به عبدالرحمن بن عوف اجازه داده شده بود.

ابونعیم فضل بن دکین از مسعر، از سعد بن ابراهیم نقل می‌کند: «عبدالرحمن بن عوف گاهی بُرد یا حُلّه‌ای می‌پوشید که چهارصد یا پانصد درم ارزش داشت.

یحیی بن یعلی بن حارث از مندل بن علی عتَری، از ابوفروه، از قیس بن ابی مرثد، از عطاء بن ابی‌رباع، از ابن‌عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: «دیدم که رسول خدا (ص) بر سر عبدالرحمن بن عوف عمامه‌ای سیاه بست و فرمود این چنین عمامه بپوشد.

محمد بن فضیل بن غزوان و یزید بن هارون از زکریاء بن ابی راشد، از سعد بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کند که می‌گفته است: «هرگاه عبدالرحمن بن عوف به مکه می‌آمد تا هنگامی که از مکه بیرون می‌رفت خوش نمی‌داشت در خانه دُورۀ

جاهلیت خود که از آن هجرت کرده بود منزل کند.

سلیمان بن عبدالرحمن دمشقی از خالد بن یزید بن ابی مالک، از پدرش، از عطاء بن ابی رباح، از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کند که عبدالرحمن می‌گفته است: «رسول خدا (ص) به من فرمود: ای پسر عوف تو از ثروتمندانی و وارد بهشت نخواهی شد مگر افتان و خیزان. به خدا وام بده تا خداوند پاهایت را برای رفتن به بهشت بگشاید. عبدالرحمن بن عوف گفت: از چه قسمی از اموال خود به خداوند وام دهم؟ فرمود: از اموالی که در گذشته به دست آورده‌ای. گفت: آیا از همه‌اش؟ فرمود: آری و او چنین تصمیم دات که پیامبر (ص) به او پیام داد جبرئیل می‌فرماید به پسر عوف دستور بده از میهمانان پذیرایی کند و بینوایان را خوراک دهد و به آنان که سؤال می‌کنند عطا کند و نخست از عائله‌مندان آغاز کند، و اگر چنین کند موجب تزکیه اموال او خواهد بود.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح، از حبیب بن ابی مرزوق نقل می‌کند: «کاروانی از عبدالرحمن بن عوف به مدینه رسید، قضا را مردم مدینه در آن هنگام در سختی و گرفتاری مالی بودند، عایشه پرسید این کاروان چیست؟ گفتند: کاروان عبدالرحمن بن عوف است که باز آمده است، عایشه گفت: همانا خودم از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود گویی عبدالرحمن بن عوف را بر صراط می‌بینم که گاهی به سوی دوزخ خم می‌شود و گاهی مستقیم حرکت می‌کند تا از آن بگذرد و شاید هم نگذرد. گوید، چون این خبر به عبدالرحمن بن عوف رسید گفت: تمام این شتران و آنچه بر آنها بار است صدقه باشد. گوید، کالاهای کاروان از شتران کاروان پرارزش تر بود و تعداد شتران پانصدشتر بود.

عبدالمعز بن عبدالله اویسی مدنی و احمد بن محمد بن ولید ازرقی مکی هر دو از ابراهیم بن سعد، از محمد بن اسحاق، از محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله بن حُصین، از عوف بن حارث، از قول ام سلمه همسر پیامبر (ص) نقل می‌کنند که فرموده است: «آن کسی که پس از من عهده‌دار کارها و مواظبت شما خواهد بود نیکوکار و راستگو است، پروردگارا به عبدالرحمن بن عوف از سلسیل بهشت بیاشامان. احمد بن محمد ازرقی در حدیث خود در دنباله این سخن می‌گوید: برخی از خویشاوندان من که از فرزندان زادگان عبدالرحمن عوفند می‌گویند او اموال کیدمه را که سهم او از مزارع بنی‌نضیر بود به چهل هزار دینار فروخت و آنها را بر همسران رسول خدا تقسیم کرد.

عبدالملک بن عمرو عتدی از عبدالله بن جعفر، از ام بکر دختر مسور نقل می‌کند

عبدالرحمن بن عوف زمینی را که عثمان به او داده بود به چهل هزار دینار فروخت و بهای آن را میان فقرای بنی زهره و نیازمندان و همسران پیامبر (ص) تقسیم کرد، مسور می گوید: من سهم عایشه را برایش بردم. گفت: چه کسی این را فرستاده است؟ گفتم: عبدالرحمن بن عوف، گفت: رسول خدا (ص) فرمود پس از من فقط کسانی که در زمره صابران هستند به شما شفقت خواهند کرد. خداوند به پسر عوف از سلسیل بهشت بیاشاماند.

صفات ظاهری عبدالرحمن بن عوف

واقدی از یعقوب بن محمد عذری، از عبدالواحد بن ابی عون، از عمران بن متاح نقل می کند: عبدالرحمن بن عوف موهای سپید خود را خضاب نمی کرد.

واقدی از عبدالله بن جعفر زهری، از یعقوب بن عتبہ نقل می کند: عبدالرحمن عوف مردی بلند قامت و خوش چهره و دارای پوست بشاش و سپید چهره بود و رنگش با سرخی آمیخته و شانه هایش اندکی خمیده بود و موهای سپید سر و صورت خود را خضاب نمی کرد.

محمد بن عمرو واقدی می گوید: نظیر این مطلب از ابوبکر صدیق هم روایت شده است.

سرپرستی عبدالرحمن از شوری و حج

عبدالعزیز بن عبدالله اویسی از عبدالله بن جعفر، از ام بکر دختر مسور، از پدرش نقل می کند: چون عبدالرحمن بن عوف سرپرستی شرکت کنندگان شوری را پذیرفت، برای من از همه بهتر این بود که خودش عهده دار خلافت شود و اگر او نپذیرد سعد بن ابی وقاص باشد، عمرو عاص پیش من آمد و گفت: دایی تو جواب خدا را چه می دهد اگر کسی خلیفه شود و او بداند که خودش از او بهتر و شایسته تر برای آن کار است؟ گوید، عبدالرحمن به من گفته بود که خلافت را دوست ندارم در عین حال نزد عبدالرحمن بن عوف رفتم و این سخن را به او گفتم، گفت: چه کسی این سخن را به تو گفته است؟ گفتم: نمی گویم، گفت: اگر نگویی دیگر با تو سخنی نخواهم گفت، ناچار گفتم: عمرو بن عاص گفته است. عبدالرحمن گفت: به خدا سوگند اگر کاردی بر حلق من نهند و آن را از سوی دیگر بیرون آورند برای من از خلافت